



نگاهی به زندگی شیخ حسنعلی اصفهانی (نخودکی)

پدر

شیخ حسنعلی اصفهانی(ره) فرزند علی اکبر فرزند رجبعلی مقصدی اصفهانی(ره)، در خانواده زهد و تقوی و پارسائی چشم به جهان گشود، پدر وی مرحوم ملا علی اکبر، مردی زاهد و پرهیزگار و معاشر اهل علم و تقوی و ملازم مردان حق و حقیقت بود و در عین حال از راه کسب، روزی خود و خانواده را تحصیل می کرد و آنچه عاید او می شد، نیمی را صرف خویش و خانواده می کرد و نیم دیگر را به سادات و ذراری حضرت زهرا علیها السلام اختصاص می داد. در سال 1269 هجری قمری، دختری به وی عنایت شد که مادرش تا چهار ماه پس از وضع حمل حتی قطره ای شیر در سینه نداشت و آنچه دوا و دعا کردند، مؤثر نیفتاد. تا یکم، از دهستان، او را به سیه مدی صاحب نفس، به نام حاج محمد صادق، تخته بهلادی هدایت کرد. ملاعلی اکبر به دلالت دوست خود، به حضور حاجی رسید و عرض حاجت نمود. حاجی به وی دستور داد تا هر چه دعا و دوا برای زوجه اش گرفته است، از وی دور سازد و خود، در حبه نباتی بدمید و فرمود تا آن را به زوجه خود بخوراند. با انجام دستور حاجی، پس از ساعتی شیر از سینه زن جریان یافت و به خارج راه گشود و همین امر سبب ارادت فراوان ملا علی اکبر به مرحوم حاج محمد صادق(ره) گردید و مدت بیست و دو سال خدمت ایشان را به عهده گرفت و در این مدت، تحت تربیت و ارشاد وی به مقاماتی معنوی نائل آمد.

ملا علی اکبر در شهر، به کسب خود اشتغال می ورزید و در عین حال حوایج آن مرد بزرگ را نیز فراهم می ساخت و شبهای دوشنبه و جمعه به خدمت او می رفت و در تخت پولاد بیتوته می کرد. مولود مبارک

ز طرف دیگر مرحوم ملا علی اکبر که فرزند ذکوری نداشت، عهد کرده بود که به اعتاب مقدسه مشرف و متوسل شود تا خداوند پسری به او کرامت فرماید، این سفر که در سال یازدهم از خدمت او به مرحوم حاجی محمد صادق اتفاق افتاد با حامله شدن عیالش پایان پذیرفت و حاجی قبل از تولد فرزند به او بشارت پسری داده و سفارش کرده بود که آن پسر را « حسنعلی» نام گذارد. در سحرگاه یک شب که ملا علی اکبر در تخت پولاد، به خدمت استاد خود سرگرم بود، خبر شادی بخش تولد نوزاد را از استاد خود می شنود و مجدداً در مورد نامگذاری کودک به « حسنعلی» توصیه می گردد. مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی شب دوشنبه و یا جمعه نیمه ماه ذی القعدة الحرام سال 1279 هجری قمری با بشارت قبلی مرحوم حاجی محمد صادق در اصفهان در محله معروف به جهانباره که گویند میهمانسرای سلطان سنجر بوده است، دیده به جهان می گشاید.

مرحوم ملا علی اکبر فرزند دلبند خود را از همان کودکی در هر سحرگاه که خود به تهجد و عبادت می پرداخته، بیدار و او را با نماز و دعا و راز و نیاز و ذکر خداوند آشنا می ساخته است و از هفت سالگی او را تحت تربیت و مراقبت مرحوم حاج محمد صادق(ره) قرار می داده است. **خود مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی نقل فرمودند:**

« بیش از هفت سال نداشتیم که نزدیک غروب آفتاب یکی از روزهای ماه رمضان که با تابستانی گرم مصادف شده بود، به اتفاق پدرم، به خدمت استاد حاجی محمد صادق، مشرف شدم. در این اثناء کسی نباتی را برای تبرک به دست حاجی داد. استاد نبات را تبرک و به صاحبش رد فرمود و مقداری خرده نبات که کف دستش مانده بود، به من داد و فرمود بخور، من بیدرنگ خوردم. پدرم عرض کرد: حسنعلی روزه بود. حاجی به من فرمود: مگر نمی دانستی که روزه ات با خوردن نبات باطل می گردد. عرض کردم: آری، فرمود: پس چرا خوردی؟ عرضه داشتم: اطاعت امر شما را کردم. استاد دست مبارک خود را ب شانه من زد و فرمود: با این اطاعت بعد کجا که نماند، بسدی، بسدی. »

خلاصه ایشان از همان زمان، زیر نظر حاجی به نماز و روزه و انجام مستحبات و نوافل شب و عبادات پرداخت و تا یازده سالگی، که فوت آن مرد بزرگ اتفاق افتاد، پیوسته مورد لطف و مرحمت خاص استاد خود بود و از آن پس نیز روح بزرگ آن مرحوم همیشه مراقب احوال او بود و در مواقع لزوم او را مدد و ارشاد می فرمود. **جناب شیخ حسنعلی می فرمود:**

« هر زمان که به هدایت و ارشادی نیازمند می شدم، حالتی شبه خواب بر من عارض می گشت و در آن حال، روح آن مرد بزرگ به امداد و ارشادم می شتافت و از من رفع مشکل می فرمود.

از جمله پس از فوت مرحوم حاجی، شخصی به من اصرار می کرد که نزد مرشد زنده برویم و از ارشاد او بهره مند شویم. به دنبال اصرار او بود که حالتی شبیه خواب بر من عارض شد و در آن حال مرحوم حاجی را دیدم که آمدند و دست به شانه های من زدند و فرمودند: هر کس مثل ما آپ زندگانی خورد، از برای او مرگ نیست، تو کجا

« ولا تحسبنّ الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتاً بل احياء عند ربّهم یرزقون ».

و سخن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز مؤید همین معنی است که فرمود:

« الا انّ اولیاء اللہ لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار:

آگاه باشید که اولیاء خدا را مرگ نیست بلکه از خانه ای به خانه دیگر نقل مکان می کنند. »

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

مرحوم حاج شیخ حسنعلی از دوازده تا پانزده سالگی، تمام سال، شبها را تا صبح بیدار می ماندند و روزها همه روز، بجز ایام محرمه، با ترک حیوانی روزه می گرفتند و

از پانزده سالگی تا پایان عمر پر برکتش، هر ساله سه ماه رجب و شعبان و رمضان و ایام البیض هر ماه را صائم و روزه دار بودند و شبها تا به صبح نمی آمدند.

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ

از بم: دعای شب ه ه د سحی ه ه
تحصیلات و اساتید

حاج شیخ حسنعلی اصفهانی از آغاز نوجوانی خود، به کسب دانش و تحصیل علوم مختلف مشغول شدند، خواندن و نوشتن و همچنین زبان و ادبیات عرب را در اصفهان

فرا گرفتند و در همین شهر، نزد استادان بزرگ زمان، به اکتساب فقه و اصول و منطق و فلسفه و حکم پرداختند.

از درس فقه و فلسفه عالم عامل مرحوم آخوند ملا محمد کاشی فایده ها بردند و فلسفه و حکمت را از افاضات ذیقیمت مرحوم جهانگیرخان و تفسیر قرآن مجید را از

محضر درس مرحوم حاجی سید سینا پسر مرحوم سید جعفر کشفی و چند تن دیگر از علماء عصر آموختند.

سپس برای تکمیل معارف به نجف اشرف و به کنار مرقد مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف شدند. در این شهر، از جلسات درس مرحوم حاجی سید محمد

فیثا، که و مرحوم حاجی سید متضه، کشمیری و ملا اسماعیل قه باغ، استفاده می کردند.

مرحوم پدرم، خود نقل می فرمود:

« نخستین روزی که برای زیارت و درک حضور مرحوم حاجی سید مرتضی کشمیری به محل سکونت ایشان در مدرسه بخارا آنها رفتم، اتفاقاً روز جمعه بود و کسی را در

صحن و سرای مدرسه نیافتم که جویای اطاق آن مرد بزرگ شوم؛ ناگهان از داخل یکی از حجرات در بسته، صدائی شنیدم که مرا با نام، نزد خود می خواند، بسوی اطاق

رفتم، مردی در را به روی من گشود و فرمود: بیا، کشمیری منم. »
و نیز پدرم می فرمودند:

« شبی از شبهای ماه رمضان، مرحوم حاجی سید مرتضی کشمیری به افطار، میهمان کسی بود. پس از مراجعت به مدرسه، متوجه می شود که کلید در را با خود

نیاورده است.

نزدیک بودن طلوع فجر و کمی وقت و بسته بودن در اطاق، او را به فکر فرو می برد، اما ناگهان به یکی از همراهان خود می فرماید: معروف است که نام مادر حضرت

موسی، کلید قفلهای در بسته است، پس چگونه نام نامی حضرت فاطمه زهرا(س) چنین اثری نکند؟
آنگاه دست روی قفل بسته گذاشت و نام مبارک حضرت فاطمه سلام الله علیها را بر زبان راند که ناگهان قفل در گشوده شد. »

مرحوم حاج شیخ حسنعلی (نخودکی) ، پس از مراجعت از نجف اشرف، در مشهد مقدّس رضوی سکونت اختیار کردند و در این دوره از زمان، از محاضر درس و تعالیم

استادانی چون مرحوم حاجی محمد علی فاضل و مرحوم آقا میر سید علی حائری بزدی و مرحوم حاجی آقا حسین قمی و مرحوم آقا سید عبدالرحمن مدرس بهره مند

می گردیدند و در عین این احوال و در ضمن تحصیل و تدریس، به تزکیه نفس و ریاضات شاقه موفق و مشغول بودند.

در علوم باطنی ، نخستین استاد ایشان، مرحوم حاجی محمد صادق تخت پولادی بود که از هفت سالگی در تحت مراقبت و مرحمت مخصوص آن مرد بزرگ قرار گرفته؛

لیکن بعد از وفات او، به خدمت سید بزرگوار مرحوم آقا سید جعفر حسینی قزوینی که در شاهرضای اصفهان متوطن بود، راه یافت.

ایشان می فرمود:

« در یکی از سفرها که عازم عتبات عالیات بودم به شهرضا رفتم که شب عاشورا را در آنجا متشرّف باشم و مرسوم من چنین بود که از اول ماه محرم تا عصر عاشورا

روزه می گرفتم و جز آب چیزی نمی خوردم، روز هشتم ماه محرم بود که خبر یافتن سیدی جلیل القدر در این شهر سکونت دارد؛ به امید و به انتظار ملاقات سید که از

خلق منزوی می زیست، نشستم، تا آنکه برای تجدید وضو به کنار حوض آمد، پیش رفتم و سلام کردم، نگاه عمیقی به من افکند و پس از وضو فرمود: حاجتی داری؟

گفتم: عرض تشرّف به حضور شما است. فرمود: هر زمان که بخواهی، می توانی نزد من بیایی.

گفتم: گویا وقت شما مستغرق کار است. گفت: آری ولیکن برای تو هرگز مانعی نیست و این بیت را بخواند:

خلوت از اغیار باید نی ز یار / پوستین بهر دی آمد نی بهار

و به اشاره او، بامداد دیگر روز، به خدمتش رفتم. نظری به من کرد و گفت: نه روز است که چیزی نخورده ای و جز به آب، روزه نگشوده ای، ولی در ریاضت هنوز ناقصی،

زیرا که اثر گرسنگی در رخساره ات هویدا و ظاهر گشته و آنرا شکسته و فرسوده است، در حالیکه مرد کامل از چهل روز گرسنگی نیز چهره اش شکسته نمی شود.

با آن مرد بزرگ باب مذاکره بگشودم، و الحق او را دریایی مّوآج از علوم ظاهری و باطنی یافتیم.

گفتم: با این مایه از علوم، چرا چنین خلوت گزیده و به انزوا نشستند؟

فرمود: در آن زمان که پس از کسب اجازه اجتهاد از مراجع علمی وقت نجف اشرف به ایران باز می گشتم، به دوست خود گفتم: از این پس، تنها عالم بلند پایه قزوین،

تنها من خواهم بود.

دوستم گفت: نه، چنین است که تو را با یک حَمّال قزوینی تفاوتی نیست، زیرا اگر در رهگذری مردی به تو و یک حَمّال جاهل از پشت سر دستی بزند، هر دو محتاجید

که برای شناسائی صاحب دست سر بگردانید، در حالیکه سی سال درس و تحصیل باید که اینقدر روشنی به محضّ ارزانی داشته باشد که بدون باز پس نگریستن،

زنده دست را بشناسد.

این سخن در دلم چنان اثر کرد که یکسره از خلق کناره گرفته و در انزوا به تزکیه نفس و تصفیه روح خود سرگرم شدم.

از آن سید بزرگوار پرسیدم: شنیده ام که وقتی، دست شما شکسته بوده و به دستور طبیب، زفت بر آن نهاده بودید و مقرر بود تا آن زفت به خودی خود، پوست را رها

نکرده است، جدایش نساژید. گفت: آری چنین بود و چهارده روز زفت، دست مرا رها نکرد.

گفتم پس برای وضو در این مدت چه کردید؟ فرمود: از سوی خلاق عالم و آفریننده گیتی، به طبیعت من امر آمد که عمل نکند و خواب هم به چشمم ننشیند و به اراده حضرت حق، در این مدت هیچ مبطلی عارض نگشت.

پس از آن فرمود: برای من گاهگاه حالتی عارض می شود که از خود بیخود می شوم و سر به بیابانها می گذارم و در کوه و صحراهای بی آب و علف در حالت نخستین می افتم و گاهی این احوال تا بیست روز به طول می انجامد. چون قصد مراجعت به شهر و آبادی می کنم، متوجه می شوم که از ضعف گرسنگی و تشنگی در اعضا قوت بازگشت نیست.

دست به دعا برمی دارم که: الهی به عشق و محبت تو به اینجا افتاده ام و اینک قوتی نیست که به شهر بازگردم. درحال، از غیب، گرده نانی و سیوی آبی ظاهر می شود که با تناول آن نیروئی به دست می آورم، سپس حق می گزارم و به آبادی باز می گردم. «

احاطه بر علوم

فرزند ایشان می گوید:

در یادداشتی از ایشان چنین دیدم:

نیست علمی که مرا نیست در آن استقصا

ای بسا گنج که خوابیده به ویرانه ما است

ایشان از جمیع علوم ظاهری و باطنی بهره فراوان داشتند و معتقد بودند که بعد از علم توحید و ولایت و احکام شریعت (فقه) که تعلّم آن واجب است، تحصیل سایر علوم نیز لازم و ممدوح و جهل به آنها مذموم و ناپسند است و مراد از حرمت برخی از علوم و فنون، استعمال آنهاست، نه تحصیل و تعلّم آنها.

مرحوم پدرم فقه و تفسیر و هیأت و ریاضیات را به طلاب علوم تدریس می فرمودند ولی در فلسفه و علوم الهی با آنکه متبحّر کامل بودند، تدریسی نداشتند و می فرمودند طالب این علم باید که اخبار معصومین علیهم السلام را کاملاً مطالعه کرده باشد و علم طبّ را نیز بداند و در حین تحصیل، باید که به ریاضت و تزکیه نفس پردازد زیرا که:

« یزکیهم و یعلمهم الكتاب و الحکمة - آل عمران/ 164 ».

« پیامبر، مردم را در آغاز تزکیه و تصفیه نموده، سپس کتاب و حکمت به ایشان می آموزد. »

ایشان قانن ابعلمه، سننا، اند طب معوفه مشفه، عص ماحم حاج مسنا حصف طسب تحصنا، ه تعلم نمهدند.
سفرهای جناب شیخ

مرحوم نخودکی در سال 1303 هجری قمری به سبب پیشامدی که در رابطه با ظل السلطان حاکم اصفهان برای ایشان رخ داد و منجر به تنبیه حاکم از طریق تصرفات نفسانی گردید، از آن شهر رخت سفر بربستند و در بیست و چهار سالگی، تنها از اصفهان خارج شدند و به عزم مشهد مقدس قدم به راه گذاردند و این نخستین سفر

ایشان به آن شهر متور بود که به قصد زیارت مرقد مطهر حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام صورت پذیرفت. در همان روزهای اول سفر راه را گم می کنند و نزدیک غروب آفتاب، در کوه و بیابان سرگردان می شوند. در این حال به ذیل عنایت حضرت ثامن الحجج علیه السلام

متوسل می گردند و عرضه می دارند:

« مولای من! آگاهی که قصد زیارت ترا داشته ام ولی در این وادی سرگردان شده ام. ترا توانائی یاری و مددکاری من هست. از من دستگیری فرما. »

پس از دقایقی به خدمت با سعادت حضرت خضر علیه السلام تشرّف حاصل می کنند و راهنمایی می شوند و در کمتر از چند دقیقه هجده فرسنگ راه باقی مانده تا کاشان را، به مدد مولا، طی می کنند و وارد آن شهر می شوند.

باری، مدت توقف ایشان در شهر مقدس مشهد از یکسال کمتر به طول می انجامد که تمام این مدت را در حجره ای از حجرات صحن عتیق رضوی که ظاهراً اطاق فوقانی درب بازار سنگتراشان بوده است به تصفیه باطن اشتغال داشته اند.

سپس به اصفهان مراجعت می کنند و به سال 1304 هجری قمری، بار سفر به صوب نجف اشرف می بندند و مدتی نیز در آنجا به تحصیل علوم ظاهری و تزکیه نفس سرگرم بودند تا آنکه مجدداً به اصفهان باز می گردند.

در سال 1311 هجری قمری برای دومین بار، به ارض اقدس رضوی مسافرت و تا سال 1314 در آن شهر توقف می کنند. در این مدت در مدرسه حاج حسن و فاضل خان سکنی می گزینند ولی برای اشتغال به امور معنوی، حجره ای نیز در صحن عتیق به اختیار خود داشته اند.

در همین سفر، در مدتی بیش از یکسال، هر شب ختمی از قرآن مجید در حرم حضرت رضا علیه السلام قرائت می کرده اند و روزها در محضر علماء زمان به کسب علوم

ظاه همت مه، نمده اند.
مرحوم نخودکی می فرمایند:

« در همین سفر در آن زمان که در صحن عتیق رضوی به تزکیه مشغول بودم، روزی پیری ناشناس بر من وارد شد و گفت: یا شیخ دوست دارم که یک اربعین، خدمت را کمر بندم.

گفتم: مرا حاجتی نیست تا به انجام آن پردازم. گفت: اجازه ده که هر روز کوزه آب را پر کنم. به اصرار پیر تسلیم شدم!

هر روز علی الصباح به در اطاق می آمد و می ایستاد و با کمال ادب می خواست تا او را به کاری فرمان دهم و در این مدت هرگز ننشست.

چون چهل روز پایان یافت، گفت: یا شیخ من چهل روز ترا خدمت کردم، حال از تو توقع دارم تا یک روز مرا خدمت کنی. در ابتدا اندیشیدم که شاید مرد عوامی باشد و مرا

به تکالیف سخت مبتلا کند، ولی چون یک اربعین با اخلاص به من خدمت کرده بود، با کراهت خاطر پذیرفتم.

پیر فرمان داد تا من در آستانه اتاق بایستم و خود در بالای حجره روی سجاده من نشست و فرمان داد تا کوره و دم و اسباب زرگری برایش آماده سازم. این کار با آنکه بر من به جهانی شاق و دشوار بود، به خاطر پیر انجام دادم و لوازمی که خواسته بود فراهم ساختم.

دستور داد تا کوره را آتش کنم و بوتّه بر روی آتش نهم و چند سکه پول مس در بوتّه افکنم و آنگاه فرمود آنقدر بدم تا مسها ذوب شود. از ذوب آن مسها آگاهش کردم.

گفت: خداوند، بحق استادانی که خدمتشان را کرده ام، این مسها را به طلا تبدیل فرما و پس از آن به من دستور داد بوتّه را در «رجه» خالی کن و سپس پرسید در

رجه چه می بینی؟

دیدم طلا و مس مخلوط است. او را خبر دادم. گفت: مگر وضو نداشتی؟

گفتم: نه. فرمود تا همانجا وضو ساختم و دوباره فلز را در بوتّه ریختم و در کوره دمیدم تا ذوب شد و به دستور وی و پس از ذکر قسم پیشین، بوتّه را در «رجه» ریختم،

ناگهان دیدم که طلا ناب است.

آنها برارشتیم و باتفاق، نزد چند زرگر رفتیم. پس از آزمایش، تصدیق کردند که زر خالص است. آنگاه طلا را به قیمت روز بفروخت و گفت: این پول را تو به مستحقان می دهی یا من بدهم؟

گفتم: تو به این کار اولی هستی. سپس با هم به در چند خانه رفتیم و پیر پول را تا آخرین ریال به مستحقان داد، نه خود برداشت و نه به من چیزی بخشید و بعد از آن ماجرا از یکدیگر جدا شدیم و دیگر او را ندیدم. «

مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی مجدداً در سال 1315 قمری به اصفهان مراجعت نموده و پس از مدتی توقف به نجف اشرف تشریف حاصل کردند و تا سال 1318 در آن شهر سکنی گزیدند و در سنه 1319 بار دیگر به اصفهان بازگشتند پس از آن، سفری به شیراز کردند و چندی در آنجا مقیم شدند و در این مدت، قانون ابوعلی سینا را نزد طبیب معروف و مشهور عصر مرحوم حاج میرزا جعفر طبیب تحصیل و تعلم نمودند.

ایشان می فرمود:

« صبح ها در مطب حاجی میرزا جعفر به معاینه مرضی و نسخ نویسی سرگرم بودم و عصرها کتاب قانون بوعلی را نزد وی میخواندم.

روش حاجی بر این بود که حق الزحمه ای برای معالجه بیماران خود معین نمی کرد و هر کس هر مبلغ می خواست در قلمدان او می گذاشت و اگر بیماری چیزی نمی پرداخت حاج میرزا جعفر از وی مطالبه نمی فرمود.

درآمد حاجی از مطب خود، روزانه از هشت یا نه ریال تجاوز نمی کرد و او هم از کمی درآمد خود شکوه ای نداشت. یک روز که به سر کار خود آمد گفت: خداوند، امروز میهمان داریم، به فرشتگان خود امر فرما تا وجه لازم را فرود آورند.

آنروز، درآمد مطب، سی و پنج ریال شد و یکروز هم از خدا خواست که فرشتگان را امر کند تا پول برای خرید انگور جهت تهیه سرکه بیاورند، در آنروز هم عایدی وی به چهل و پنج ریال بالغ گردید.

لیکن در روزهای دیگر، نه درآمدی وی تغییر محسوس داشت و نه او عرض حاجتی می کرد. در مدتی که من در مطب او سرگرم بودم، سه هزار بیمار را معاینه کردیم و نسخه دادیم و هیچ بیماری برای بهبود مرض خود، محتاج به مراجعه سومین بار نگردید، و تنها در این میان، سه تن از ایشان تلف شدند که حاجی، خود از پیش خبر داده بود.

هر بیمار که از در مطب وارد می شد، حاجی نگاهی به رخسار وی می کرد و پیش از سؤال و معاینه، نوع بیماری او را تشخیص می داد. «

مرحوم نخودکی در رمضان همان سال به بوشهر و از آنجا بوسیله کشتی، به قصد زیارت بیت الله الحرام، به حجاز سفر می کنند. در جدّه، پس از فرود آمدن از کشتی، پیاده به مدینه منوره مشرف می گردند و از آن شهر مقدس، احرام حج بسته و با پای پیاده به طرف مکه رهسپار می شوند. در این سفر که به سال 1319 هـ.ق.

مصادف با حج اکبر بوده است، با مرحوم حاجی شیخ فضل الله نوری و حاج شیخ محمد جواد بید آبادی که در التزام یکدیگر سفر می کردند ملاقات می فرمایند .

ایشان پس از حج بیت الله و زیارت اعتاب مقدسه ائمه اطهار علیهم السلام، به ایران مراجعت می فرمایند و بعد از مدتی توقف، مجدداً به نجف اشرف تشریف حاصل می کنند و باز، پس از چند سال توطن در آن شهر، به اصفهان باز می گردند و پس از چند سال اقامت در آن شهر، در سال 1329 قمری، این شهر را به قصد مجاورت در مشهد رضوی، ترک می گویند و در آن بلده طیبیه، مجاور می شوند و از این زمان تا پایان عمر شریفش که سال 1361 هـ.ق. بوده، فقط دو سفر کوتاه به اصفهان و یک سف به سلطان آباد، اک داشته اند. برنامه جناب شیخ در مشهد

فرزند ایشان نقل می کند :

پدرم ، در کلیه ساعات روز و شب، برای رفع حوائج حاجتمندان و درماندگان؛ آماده بودند.

روزی عرضه داشتم: خوبست برای مراجعه مردم وقتی مقرر شود.

فرمود:

« پسر، لبس عند ربنا صباح و لا مساء: آن کس که برای رضای خدا، به خلق خدمت می کند، نباید که وقتی معین کند. «

پدرم در ابتدای شبها پس از انجام فریضه، به نگارش پاسخ نامه ها و انجام خواسته های مراجعان مشغول و سپس مدتی به مطالعه می پرداختند. از نیمه های شب تا طلوع آفتاب به نماز و ذکر و نوافل و تعقیبات سرگرم بودند. پس از طلوع خورشید اندکی استراحت می فرمودند و بعد از آن تا ظهر به ملاقات و گفتگو با مراجعان و تهیه و ساخت دارو برای بیماران می نشستند و بالاخره عصرها برای تدریس به مدرسه میرفتند و پس از آن نیز به پاسخگویی و رفع نیازمندی محتاجان و گرفتاران مشغول بودند

و در تمام سال به تفاوت ایام و اختلاف احوال پس از طلوع آفتاب و یا ساعتی بعد از ظهر استراحتی کوتاه می فرمودند. درسال 1314 یکی از سادات محترم مشهد برای ایشان سجاده آبی و رختخوابی هدیه فرستاد. ایشان در جواب فرموده بودند:

« سجاده را به خاطر سیادت شما که رعایت حرمتش را بر خود واجب می دانم می پذیرم ولی به رختخواب نیازم نیست زیرا که بیست و پنج سال است که پشت و پهلو بر بستر استراحت نهاده ام. «

پدرم، استمداد از ارواح مطهر ائمه هدی علیهم السلام و نیز استمداد از ارواح اولیاء(ره)، را یکی از شرایط سلوک الی الله می دانست از اینرو به اعتکاف و زیارت مشاهد متبرکه ائمه علیهم السلام و قبور مقدسه اولیاء اهتمام فراوان می ورزیدند.

در انجام فرائض یومیه در اول وقت و اتیان نوافل و بیداری سحرگاهان و تهجد و احیاء شبهای جمعه و لیالی متبرک و روزه درایام البیض و خدمت به خلق بویژه نسبت به سادات و زیارت قبور انبیاء و اوصیاء علی الخصوص در شبها و روزهای جمعه مداومت و مراقبت می فرمودند.

در اصفهان هر ساله چند اربعین در کوه های « ظفره» به تزکیه نفس می پرداختند و همچنین در مساجد و بقاع متبرکه مانند مسجد لبنان و مقبره علی بن سهل اصفهانی و محمد بن یوسف معدان بقاء و بابارکن الدین و مزار استاد خود، مرحوم حاجی محمدصادق و همچنین کوه صفه که محل عبادت استاد ایشان بود، به اعتکاف و عبادت مشغول می شدند.

در ناحیه نجف اشرف، مسجد کوفه و سهله و مقبره کمیل و میثم تمار، محللهایی بود که بسیار زیارت می فرمودند.

شیخ حسنعلی نخودکی چون به کسی دوا یا دعا می دادند می فرمودند:

« ما بهانه ای بیش نیستیم و شفا دهنده اوست، زیرا که این عالم محلّ اسباب است و خداوند فرموده است:

« ای الله ان یجری الامور الا باسبابها:

خداوند از انجام کارها جز به وسیله اسباب و وسائط، ایا و امتناع دارد.»

از اینرو لازم است به هنگام مرض به طبیب مراجعه نمود.

سپس می فرمودند:

« حضرت موسی (ع) مبتلا به قولنج شد، و هنگامی که برای مناجات با حضرت ربّ الارباب به کوه طور رفت عرض کرد: خداوندا مریض شده ام مرا شفا عنایت فرما.

خطاب شد: یا موسی به طبیب مراجعه کن. عرض کرد: خداوندا پاسخ مردم را چه بگویم، در حالیکه خواهند گفت که تو کلیم الهی و مرده را زنده میکنی و کور را شفا

میدهی، آنگاه برای مرض خود به طبیب مراجعه میکنی؟

خطاب شد: یا موسی ما این گیاهان را عبث نیافریدیم و علم طب را عبث به انسان الهام نکردیم، حال آیا چون تو موسی هستی انتظار داری که این همه را عبث

بگذاریم و بی سبب مرض تو را شفا دهیم؟ »

پ

درم با آنکه به عبادت و مجاهدت و ریاضت و زیارت و اعتکاف در اماکن متبرک، سخت مداومت و مراقبت داشت، لیکن اظهار می فرمود:

« روح همه این اعمال، خدمت با اخلاص نسبت به سادات و ذرّته حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها است و بدون آن، اینگونه اعمال، همچون جسمی بی جان می

باشد و آنای بی آنها متنت نمه، گدد.»
وصایای جناب شیخ

فرزند ایشان نقل می کند :

ایشان وصایای خویش را به شرح زیر به من فرمودند:

« ولقد وصینا الذین اوتوا الكتاب من قبلکم و ایاکم ان اتقوا الله....

نیست جز تقوی در این ره توشه ای نان و حلوا را بنه در گوشه ای

بالتقوی بلغنا ما بلغنا، اگر در این راه، تقوی نباشد، ریاضات و مجاهدات را هرگز اثری نیست و جز از خسران، ثمری ندارد و نتیجه ای جز دوری از درگاه حق تعالی نخواهد

داشت. حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمایند:

« انّ العلم اذا لم یعمل به لم یزد صاحبه الا کفرا و لم یزد من الله الا بعدا »

اگر آدمی، یک اربعین به ریاضت پردازد، اما یک نماز صبح از او قضا شود، نتیجه آن اربعین، هباءً منثوراً خواهد گردید.

بدان که در تمام عمر خود، تنها یک روز، نماز صبحم قضا شد، پسر بچه ای داشتم شب آن روز از دست رفت. سحرگاه، مرا گفتند که این رنج فقدان را به علت فوت نماز

صبح، مستحق شده ای. اینک اگر شبی، تهجدم ترک گردد، صبح آن شب، انتظار بلاپی می کشم.

بدان که انجام امور مکروه، موجب تنزل مقام بنده خدا می شود که به عکس اتیان مستحبات، مرتبه او را ترقی می بخشد.

بدان که در راه حق و سلوک این طریق، اگر به جایی رسیده ام، به برکت بیداری شبها و مراقبت در امور مستحب و ترک مکروهات بوده است، ولی اصل و روح همه این

اعمال، خدمت به ذراری ارجمند رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است.

اکنون پسر، ترا به این چیزها وصیت و سفارش می کنم:

اول: آنکه نمازهای یومیه خویش را در اول وقت آنها به جای آوری.

دوم: آنکه در انجام حوائج مردم، هر قدر که می توانی بکوشی و هرگز میندیش که فلان کار بزرگ از من ساخته نیست، زیرا اگر بنده خدا در راه حق، گامی بردارد، خداوند

نیز او را یاری خواهد فرمود. »

در این جا عرضه داشتم: پدرجان، گاه هست که سعی در رفع حاجت دیگران، موجب رسوایی آدمی می گردد.

فرمودند:

« چه بهتر که آبروی انسان در راه خدا بر زمین ریخته شود.

سوم: آنکه سادات را بسیار گرامی و محترم شماری و هر چه داری، در راه ایشان صرف و خرج کنی و از فقر و درویشی در اینکار پروا نمایی. اگر تهیدست گشتی، دیگر

تو را وظیفه ای نیست.

چهارم: از تهجد و نماز شب غفلت مکن و تقوی و پرهیز پیشه خود ساز.

پنجم: به آن مقدار تحصیل کن که از قید تقلید وارهی. »

در این وقت از خاطر گذشت که بنابراین لازم است که از مردمان کناره گیرم و در گوشه انزوا نشینم که مصاحبت و معاشرت، آدمی را از ریاضت و عبادت و تحصیل علوم

ظاهر و باطن باز می دارد، اما ناگهان پدرم چشم خود بگشودند و فرمودند:

« تصور بیهوده مکن، تکلیف و ریاضت تو تنها خدمت به خلق خدا است. »

بعد از آن فرمودند:

« حن صبحگاه، یکنشیه کا، من، بیان یافت، اگ حالت مساعده بود، خدمت مرا عسبا، بنده و کفر، م دفع، ما میباشرت کت.»
همچنین سفارش کردند که مرحوم دکتر شیخ حسن خان عاملی که طبیب معالجتشان بود ایشان را به جانب قبله کند و آداب میت را اجرا نماید. و به مرحوم سید مرتضی

روئین تن مدیر روزنامه طوس نیز فرمودند:

« شما هم صبح یکنشیه بیائید و بعد از فوت من یکساعت بالای سر من قرآن بخوانید. »

مرحوم سید ظاهری زنده اما باطنی عجیب داشت .
سالهای آخر عمر

فرزند ایشان نقل می کند :

حدود دو سال قبل از وفات پدرم، کسالت شدیدی مرا عارض شد و پزشکان از مداوای بیماری من عاجز آمدند و از حیاتم قطع امید شد.

پدرم که عجز طبییان را دید، اندکی از تربت طاهر حضرت سیدالشهداء ارواح العالمین له الفداء به کامم ریخت و خود از کنار بستر دور شد.

در آن حالت بیخودی و بیهوشی دیدم که به سوی آسمانها می روم و کسی که نوری سپید از او می تافت، بدرقه ام می کرد. چون مسافتی اوج گرفتیم، ناگهان، دیگری

از سوی بالا فرود آمد و به آن نورانی سپید که همراه من می آمد، گفت:

در آن هنگام دریافتیم که مرده ام و این، روح من است که به جانب آسمان در حرکت است و به هر حال، همراه آن دو شخص نورانی به زمین بازگشتم و از بیخودی، به خود آمدم و با شگفتی دیدم که در من، اثری از بیماری نیست، لیکن همه اطرافیانم به شدت منقلب و پریشانند.

پس از چند روز، هنگامی که در خدمت پدرم به شهر می رفتیم، واقعه را حضورشان عرض کردم. فرمودند:

«مقدر بود که یکی از ما دو نفر از جهان برویم و اگر تو می رفتی، من پانزده سال دیگر عمر می کردم و چون مقصد و مطلوب من از حیات در این دنیا جز خدمت به خلق نیست، ترجیح دادم که خود رخت بریندم و تو که جوانی و به خواست خداوند، مدتی درازتر در جهان خواهی زیست، زنده بمانی. اینک بدان که من مرگ را برای خود و حیات را برای تو خواستم، تا آنکه در طول زندگی، پیوسته با قصد قربت، به مردم خدمت کنی و هرگاه در اینکار مسامحه و غفلت ورزی، سال آخر عمرت خواهد بود.»

یکسال قبل از وفات پدرم، شبی در عالم رؤیا مشاهده کردم که حدود عصر است و من از شهر خارج شده ام و به طرف قریه نخودک می روم که آفتاب ناگهان غروب کرد و در من اضطرابی پدید آمد. این اضطراب دو علت داشت: اول، تاریکی هوا، دوم آنکه نمی دانستم به پدرم چگونه پاسخ دهم، زیرا ایشان فرموده بودند که همیشه قبل از غروب آفتاب در منزل باش، و قبول نخواهند کرد اگر بگویم که آفتاب ناگهان غروب کرده است.

در این اضطراب و اندیشه بودم که ناگهان خورشید از مغرب طلوع کرد و به قدر یک نيزه بالا آمد. مقداری که راه آمدم متوجه شدم که کارد بزرگی در دست من است و سگ بزرگی مرا تعقیب می کند. ناگهان پیری نسبتاً بلند بالا پدیدار گشت و کارد را از دست من گرفت و با یک دست سگ را نگاه داشت و با دست دیگر سر او را از تن جدا کرد، بی آنکه کارد به خون آلوده شود. آنگاه کارد را به من رد کرد و فرمود: بابا آیا کار دیگری داری؟

عرض کردم: خیر، تشکر نمودم، و پیر ناگهان ناپدید شد.

بامداد، خواب را خدمت پدرم عرض کردم. ایشان چند دقیقه تأمل کردند و سپس پرسیدند:

«آیا متوجه نشدی آن پیر که بود؟»

عرض کردم: خیر. فرمودند:

«او شیخ عطار بود.»

آنگاه فرمودند:

«امسال سال آخر عمر ما است، و تو بعد از من زحمت و ناراحتی بسیار خواهی دید، بگو چه خواهی کرد؟»

عرض کردم: به خدا پناه می برم.

پس از دو ماه یکرز که در خدمت ایشان به شهر می رفتیم، فرمودند:

«امروز عصر بعد از آنکه به خانه بازگشتم، من مریض خواهم شد، و همین مرض مقدمه فوت من خواهد بود.»

همانطور که فرموده بودند، عصر همانروز به محض ورود به منزل به تهوع دچار و بیمار شدند.

در این اثناء تسبیح عقیقی داشتند که گم شد. فرمودند:

«مفقود شدن تسبیح علامت مرگ ما است. اگر یافت شود بهبودی خواهم یافت.»

ولی هر چه جستجو کردیم تسبیح را نیافتیم تا آنکه یکماه بعد در اطاق مسکونی ایشان پیدا شد و به دنبال آن حال ایشان کمی بهبود یافت. اما مجدداً تسبیح مزبور گم شد و دیگر هرگز یافت نشد.

کسالت ایشان مجدداً شدت یافت و حدود چهار ماه در بستر بودند. در این مدت ایشان شرحی مفصل از حالات خود، از آغاز تا پایان و از احوال اساتید و بزرگانی که محضرشان را درک کرده بودند برای من نقل فرمودند.

مدتها بود که پدرم بنا به مقتضیات در شهر مشهد سکونت نداشتند و معمولاً در حومه شهر، ابتدا در ده نخودک و سپس در ده سمرقند ساکن بودیم. روزی در ایام کسالت ایشان که من برای درس به شهر رفته بودم هنگام ظهر به وسیله شخصی احضار نمودند و فرمودند:

«امروز روح از جسدم پرواز کرد و به حضور حضرت ثامن الائمه علیه السلام تشریف حاصل کردم و دیدم که استادم مرحوم حاج محمد صادق تخته پولادی هم شرف حضور دارد.

از او درخواست کردم که از امام علیه السلام استدعا کند اجازه فرمایند که برای ابراز وصایای خود روحم بار دیگر به کالبدم باز گردد. امام رخصت فرمودند. اکنون، پسرم، باید که مراقب حال من باشی و به شهر باز نگردی.»

خلاصه آنکه به کوشش طبیبان، حال پدرم بهبود پذیرفت اما آن مرد جلیل القدر در برابر شادمانی طبیب معالج خود فرمود:

«بهبود من شادمانی ندارد زیرا که ما رفتنی شده ایم.»

پزشک پرسید: پس تکلیف چیست؟ فرمود:

«تکلیف شما این است که تا من در قید حیاتم به تدابیر پزشکی ادامه بدهید و من نیز آنچه دستور شما باشد تمکین کنم.»

تا واپسین ساعات عمر ایشان همین روش برقرار بود.

در این اوقات نیز پدر، مانند سالهای دیگر حیاتش، همه شب تا بامداد بیدار می ماند و گاهگاه در دل شبها این دو بیت را ترنم می کرد:

«زمانه بر سر جنگ است یا علی مددی
کمک زغیر تو ننگ است یا علی مددی
گشاد کار دو عالم به یک اشاره توست
به کار ما چه درنگ است یا علی مددی»

به دستور پزشکان معالج، پدرم به بیمارستان «منتصره» مشهد انتقال یافت و در آنجا بستری گردید. به خاطر دارم روزی در راه بیمارستان، چشمم به درشکه ای افتاد که در آن مردی و زنی بی حجاب نشسته بودند. چون به خدمت پدر رفتم، فرمود:

«دیگر رفتن ما نزدیکست، اما تو چرا چشم خود را حفظ نکردی؟»

عرض کردم: بعمد خطایی مرتکب نشدم. فرمود:

«می دانم ولی تو که در خیابان جویای کسی نبودی، پس چرا چشم به داخل درشکه انداختی که نگاهت به نامحرمی تصادف کند.»

امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است:

« النظرة سهم مسموم من سهام الشيطان. »

تیر زهر آلود و قلب آدمی

کاش مادر مرمرنا نازادمی

هر نظر ناوکیست زهرآلود

که ز شست و کمان ابلیس است

دیدن زلف و خال نامحرم

دانه کبکد و دام ابلیس است

پس از آن فرمود:

« دیشب، در عالم رؤیا، مرحوم حاج شیخ عباس محدث قمی را دیدم که می گفت: بیا که ما در انتظار توایم. »

روز دیگر به رئیس بیمارستان فرمود:

« مرگ من نزدیک است و اگر فوت من در این بیمارستان اتفاق افتد، ازدحام مردم، نظم اینجا را درهم خواهد ریخت، لذا مصمم شده ام که از بیمارستان به خانه روم. »
و اصرار رئیس در نگهداشتن ایشان سودی نبخشید و بالاخره به منزل یکی از ارادتمندان خود، آقای حاج عبدالحمید مولوی منتقل و بستری شدند و یکماه آخر عمر را در منزل ایشان بستری بودند. تا آنکه دعوت حق را لبیک گفتند.

دو هفته پیش از رحلت آن مرد بزرگوار، شبی در خواب دیدم که به زیارت بقعه عارف بزرگ، شیخ مؤمن که هم اکنون در مشهد به « گنبد سبز » مشهور است، رفتم. پدرم را دیدم که با شیخ مؤمن در گفتگو است.

چون من وارد شدم، پدرم از شیخ درخواست کرد که برای من دستوری فرماید تا توفیق تهجد و نماز شب داشته باشم. چون پیر خواست چیزی به من بگوید، پدرم گفت: « اکنون چند روزی صبر کنید. »

باری، آنچه در خواب دیده بودم، برای پدرم گزارش کردم، فرمود:

« آری، دیگر چیزی از عمر من باقی نمانده است. »

در نیمه شبی، حال پدرم سخت شد، طبیبان به عیادتش آمدند و پس از معاینات پزشکی، اعلام کردند که بیمار از دنیا رفته است، لیکن با شگفتی فراوان، قلب پدرم پس از توقف دوباره به کار افتاد و روز بعد یکی از پزشکان معالجش که دکتر سید ابوالقاسم قوام نام داشت به من اظهار کرد: پدرت دیشب درگذشت، ولی مجدداً به زندگی بازگشت.

پس از این حادثه، فردای آن روز چون اطاق، خالی از اغیار شد، پدرم فرمود:

« شب گذشته روح از بدنم مفارقت کرد و به خدمت امام رضا علیه السلام مشرف شدم و به وسیله استاد خود مرحوم حاج محمدصادق از امام تقاضا کردم که برای تکمیل وصایای خود یک هفته مهلت داده شوم. امام اجازت فرمودند، اما فدغن کردند که دیگر چنین درخواستی نکنم. »

سپس فرمودند:

« در این مدت شبها از نزد من دور نشو و مراقب حال من باش. »

رفته رفته اثر بهبودی در حال پدرم پدید آمد، اما ناگهان روز چهارشنبه حال ایشان به وخامت گرایید و دستهایشان متورم گشت و پزشکان از این تغییر حالت ناگهانی دچار تعجب شدند. دیگر کسی جز سادات اجازه عیادت پدرم را نداشتند.

خلاصه در آن وقت بود که اظهار داشتند:

« هـ، صبح بکشنه خواهه م. د. »
رحلت

باری از ظهر پنجشنبه واپسین زندگانی ایشان تا روز یکشنبه که فوت خود را در آنروز پیش بینی فرموده بودند دیگر با کسی سخن نگفتند و پیوسته در حال مراقبه بودند. شب جمعه بود که ناگهان سر از بالین برداشتند و دیده بر در گشودند و فرمودند:

« ای شیطان، بر من که سراپا از محبت علی(ع) پر شده ام، دست نخواهی یافت. »
آیات زیر وصف حال و شرح مال آن مرد بزرگ بود و خود نیز گاهگاهی به آنها نترم می فرمودند:

ای به ولای تو تولا ی من / از خود و اغیار تترای من

سود تو سرمایه سودای من / گر بشکافند سراپای من

جز تو نجویند دراعضای من / ناد علیاً علیاً یا علی

روز شنبه فرا رسید. زیر لب فرمودند:

« کار رفتن را بر من دشوار گرفته اند و عتاب دارند: تو که حضور محضر حضرت رضا علیه السلام را در این جهان آرزو داشتی از چه رو گاه و بیگاه لب به خنده می گشودی؟ »

آری، حسنات الابرار سیّات المقربین.

بالاخره صبح روز یکشنبه و ساعت آخر عمر ایشان فرا رسید. به دستور پدرم گوسفندی به عنوان نذر حضرت زهرا سلام الله علیها قربانی گردید و یکی دو ساعت از طلوع آفتاب روز هفدهم شعبان سال 1361 هجری قمری گذشته بود که روح پاکش به جوار حق شتافت .

« الا ان اولیاء الله لا یموتون بل ینقلبون من دارالی دار. »

ساعتی نگذشته بود که خیر رحلت آن عارف بزرگ و آن عالم ربانی به سراسر شهر فرا رسید و انبوه جمعیت برای ادای احترام و تودیع او و انجام مراسم مذهبی گرد جنازه اش حاضر شدند.

جنازه آن فقید علم و معرفت بر روی هزاران دست از ارادتمندان اندوهگین و سوگوارش، از محله سعد آباد مشهد در خیابانهای شهر که عموماً به حال تعطیل درآمده بود، عبور می کرد تا به ده « سمرقند » بمحل سکونتشان رسید در آنجا بر حسب وصیتشان در آب روان غسل داده شد.

در این هنگام دسته های بزرگ سینه زنان که سالها از حرکت ایشان ممانعت می شد، در سوگ آن مرد جلیل، راه افتاد و جنازه در میان غمی جانکاه، پس از تغسیل و

تکفین به شهر حمل گردید و پس از طواف به دور مرقد منور حضرت ثامن الحجج علیهم افضل الصلوات، در همان نقطه از صحن عتیق که خود پیش بینی و سفارش فرموده بودند، در خاک آرمید.



سنگ مزار جدید مرحوم نخودکی که بر دیوار صحن نصب شده است .

محل تدفین

سالها پیش پدرم فرموده بودند:

« وقتی مصمم شدم که به نجف اشرف رحل اقامت افکنم، لیکن در آن هنگام که در یکی از اطاقهای صحن عتیق رضوی در مشهد، به ریاضتی سرگرم بودم، در حال ذکر و مراقبه، دیدم که درهای صحن مطهر عتیق بسته شد و ندا بر آمد که حضرت رضا سلام الله علیه اراده فرموده اند که از زوار خویش سان ببینند. پس از آن، در محلی جنب ایوان عباسی، در همین نقطه که اکنون مدفن پدرم می باشد، کرسی نهادند و حضرت بر آن استقرار یافتند و به فرمان آن حضرت درب شرقی و غربی صحن عتیق گشوده شد، تا زوار از در شرقی وارد و از در غربی خارج گردند. در آن زمان دیدم که پهنه صحن مالا مال از گروهی شد که برخی به صورت حیوانات مختلف بودند و از پیشاپیش حضرتش می گذشتند و امام علیه السلام دست ولایت و نوازش بر سر همه آن زوار حتی آنها که به صور غیر انسانی بودند، می کشیدند و اظهار مرحمت می فرمودند.

پس از آن سیر و شهود معنوی و مشاهده آن رأفت عام از امام علیه السلام، بر آن شدم که در مشهد سکونت گزینم و چشم امید به الطاف و عنایات آن حضرت بدوزم. « پدرم، پس از ذکر این واقعه، محل استقرار کرسی امام علیه السلام را برای مدفن خود، پیش بینی و وصیت فرمودند و بالاخره به خواست خدا، قبل از اذان صبح دوشنبه، در همان نقطه مبارک مدفون شدند.



سنگ مزار قدیم جناب نخودکی در حرم مطهر حضرت رضا (ع)

منبع : صالح، می خواهی بروی؟ «
« دستور است که روح این شخص را به کالبدش باز گردانی، زیرا که به تربیت حضرت سید الشهداء علیه السلام، استتفا کرده اند.»